

<p>بشکب و گرز از ان بنوا نگیرد بن است زدن صبح و گرز نگیرد</p>	<p>هر چند ز ما ز شور و شمشاد نگیرد نخواهد بر موج آب است ز خورد</p>
<p>اگر در وطن بقیه امر خدا توانی کرد غبار عادت را تو تیا توانی کرد</p>	
<h1 style="text-align: center;">راستی</h1>	
<p>بیشک از راستی این نوش یافت الا تقنین جمله پند است درین راستی را بود همه بدال باز از خطا نبردن است آن خیر صدای آهوی باوریل بگری باز از پیشین برود صد ما گرسنه بودیم که شکر زده است باز از درخت برود صد ما باز از درخت برود صد ما</p>	<p>گل ز کجی خار در آغوش یافت بهر کجی ای بر آشی را خواست شد با سرفه فصل خزان ما نبرد کمال ماه سرش از صفت و راستی است سویح است که از این است که بیست با کبر این ملک در آغوش راستی را بود همه بدال باز از خطا نبردن است آن خیر صدای آهوی باوریل بگری باز از پیشین برود صد ما گرسنه بودیم که شکر زده است باز از درخت برود صد ما باز از درخت برود صد ما</p>
<p>باز از درخت برود صد ما باز از درخت برود صد ما باز از درخت برود صد ما</p>	<p>باز از درخت برود صد ما باز از درخت برود صد ما باز از درخت برود صد ما</p>

<p> کرد آنکه خاطر من درنگ زد و د که حرف نام او بودی پیر این پیش صد طاقه فرون است بجزوی و خم او من همان آن او ف با سه سلم او گفتیم گم کنیم صبا از چین و زید یا کاروان لشکر ز راه خون سپید که گشت دیده هنوز ز صورت ترش هزار جان گرامی فدای این پیش در سواد طغان ترنج مضمرا گاه و برف گاه بیدل گاه بند مرده نام خود و ساجست نامی </p>	<p> هر دایره از حرف آن است محبت باشد اگر نام شود در سخن این نام چه نام است که چون هر این تازه زلم از قلم کینست که با الطاف دل از اول آمد سوی من یا آسمان بجز غم ز شید و خود نیست هر سید قاصد آورد در زمانه چه غم ز خواهی قاصد که گویم آنچه در غمت بکنند آرزو کرد در استیاب و دست بر حال است محبت که آن بار گرامی </p>
<h1>ر</h1>	
<p> که در این مکتب است هر که در این مکتب است هر که در این مکتب است </p>	<p> که در این مکتب است هر که در این مکتب است هر که در این مکتب است </p>

<p>نیست تقدیر چنانکه در پارچه نشستن خود کامل در وطن بهرگز نمی گیرند از تقدیر مردم که فرایده تا بود اندرون در دست گرفتار شدی از جای روشن و دلان همیشه سفر در وطن نگر دو بی سفر گزینان مردی ظاهر گوهر چون کان خود بیرون نشد چون نیر و زرشک بیرون نشد</p>	<p>آب نادر گل بود آید و شیا گلاب میوه چون پخته شود از شل هم میگرد در نقد قیمت نباشد گوهر از زنده فرج ازه کشیدی دلی بالای تبر استقامت شمع و همان گرم بر شمع نفس که حوت گیر تا نیاید از دم قیمت بودش از یاده عدد چند در جوش نماند لیک شد رفت</p>
---	---

ک

<p>خوبه و در خاک تا غیر روی شدند سکنی از کشتی فریض بود در راه سکنی از روستان است در راه در راهی که در راه کمالند در راهی که در راه کمالند در راهی که در راه کمالند</p>	<p>سکنان از راه و یاد کمال در راه در خاک که گویند در گرون بود در راهی که در راه کمالند در راهی که در راه کمالند در راهی که در راه کمالند</p>
---	--

زبان طعن

برگزشتگان و غیره کشور

<p>عبیت مردم پیشیندستی ناپاک خاله پیران شود آسودگان خاک تیر سنج بینداز که بر میسگرود نقاب بر دست نکب دی خود است</p>	<p>سج بر مرده کشور از جوانمردی تا توان گل دور گیان ز کس نبرد شد انگشت بگفتار بزرگان ز نهما بر بلند آن سخن بروی خود است</p>
--	---

باب السین

سفر

<p>سفر بر کس بگفت طایرین است فکاه سیر کار از زمین است کس است سیر در راه دور است کس است سیر در راه دور است</p>	<p>سفر بر کس بگفت طایرین است فکاه سیر کار از زمین است کس است سیر در راه دور است کس است سیر در راه دور است</p>
--	--

<p>شیر پیا سے کہ برصل تو کند شاد مرا مارا بزبان مٹھے یاد نکردی بروستان خوشی پہ بلیہ کی اگر تیرا ہی پیشیت بیٹھتے تھے عالم مگر بعض گرامی نہیں ترا در غم و گاہی شاہ از من یاد می آید</p>	<p>نہ ملا سے زلزلہ کنم کہ آنرا د مرا حرفت نہ نوشتی دل ما شد ز کز نے نامہ میسرستی رو فریاد میکنی نریجی اگر طبع و فکر کایت حبت معنی شاد رہتے کہ ایسا نامی نہیں من از یاد تو یکدم نیت غافل مست گروم</p>
--	---

شکر نعت

<p>شکر شام دعا من پروردہ آشکار کہ عہدہ شکرش بدید کہ کامرہ از عہدہ شکرش بیرون منت و کلفت روزی لب بند شکر تحمل آمدن آخر بہانہ شکر لطف زود ازین بگذر آمد شکر سلامت لعل زین رخا و شکر بیجا انعامت و اکرام شکر شکر شکر شکر شکر شکر</p>	<p>صد شکر و صد ہزار بدرگاہ کردگار از دست و زبان کہ بر آید کیست بوزیر فلک نیگون سلطان پروردہ غیبی بدر آمد شکر خج گشتن آں سہا شکر کامرہ ازین عیبان شدہ بودہ نگار سواد و سوی دل کی و نیا شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر</p>
---	---

سنگدلی

<p>آب پیمان ترنید ما ز لب سونار را نگین بار و سیاهی گرد از زانم نشان معتب پوسته در کشتک تیش بود آه صد آنم که کسی را کسی خجک شود پنهان درون پند مگر بنده و اندر از لعل آوردن برین درنگ آفرین است</p>	<p>سخت دلی که بیست و بیست و خود را بکام سپه کاری نیاید سنگدل از خود نشاید جز دل ازین زانند شیوه سنگینان هر که با نغز غمخیز دلی سنگین دارد سنگین دل است هر که با نغز غمخیز است کام دل توانی گزین ازین</p>
---	--

عنی
وفا
بیروت
عنی

سخت جانان را یکی نرم کردن مشکل است
آب گرو آفرین بار آفرین میشود

باب الثانی

حکایت مردم مخرب و خطا و استغناء ای آن

<p>سختی که در دلی است سختی که در دلی است سختی که در دلی است</p>	<p>سختی که در دلی است سختی که در دلی است سختی که در دلی است</p>
---	---

صفات باطن

<p>در آئینه بروی همه کس باز بود اندرون خانه آینه ها و گویست هر کس چون آئینه سازد پاک سینه بیرنگ می نشاند آئینه آسمان را از برق زریانه ز سینه خرمین هر کس نشد بر آئینه خرمین و کس بناحق چهره آئینه را نتوان ز فردا تر باطل آئینه سینه آنگاه آئینه به باطن نفس می آید</p>	<p>صاف دل با همه کس در سوز بود سینه صاف از غمباری گریه بر چهره میتواند کرد صاحب روی عالم را بخود با صاف دل کس را یار است بفرشتگان فارغ بود از آفت گیتی دل بر روشن با صاف دل مجاوله با خوشی و غمی است ندارد صاحب با سینه صافان کارش در سینه خانه صفا بگیرد قرار چشم روی گردان نشود دل از چشمش</p>
---	--

صفت

<p>صفت اول در سینه صاف صفت دوم در سینه صاف صفت سوم در سینه صاف صفت چهارم در سینه صاف صفت پنجم در سینه صاف صفت ششم در سینه صاف صفت هفتم در سینه صاف صفت هشتم در سینه صاف صفت نهم در سینه صاف صفت دهم در سینه صاف</p>	<p>صفت اول در سینه صاف صفت دوم در سینه صاف صفت سوم در سینه صاف صفت چهارم در سینه صاف صفت پنجم در سینه صاف صفت ششم در سینه صاف صفت هفتم در سینه صاف صفت هشتم در سینه صاف صفت نهم در سینه صاف صفت دهم در سینه صاف</p>
--	--

<p>دل یافتن خلاصی از شیب و پیر مشیت شماس از زود که چند مرتبه کفیل روزی در آنجا که بنشیند آرزایند رئیس بوده تقدیر پیوسته بهره شاکر که مال غنیمت برینتهای مقصد خود کامران شده</p>	<p>صد شکر که روز شنبه به منت من که خدمت سلطان می کنی هزار شکر که این دو نگاه دارم شده شکر الحمد بر آن نقیض که خاطر من نیست شکر که درون زوال غنیمت شکر خدا که از دروخت کار ساز</p>
--	--

شادمانی

به برگ دشمن

<p>که زندگانی ما نیز جاودانی نیست شادوی مکن که بر تو چون با جا رود که عمرت پس از زود نماند همیشه گمان برتر عمرت صد ساله زندگانی بود بخواه در خاطر دشمنان که در با شکر</p>	<p>اگر برود و جلب شادمانی نیست ای دوست بر جهان دشمن جو بگذری مکن شادمانی برگ که و می جرات پس از مردن دشمن از جنگ است دشمن خمدون در روزگار</p>
---	---

خواهی روان که شادمانی جویند
 شادوی مکن دشمن بی دست دراز کن

باب الحاد

<p>در آید چون در دن دیده شرکات غم رشتت از وصل گهر و سپهر و تالک آب در کوزه تا چنجه گل آلود کند طفل از پرده از منع پیشود کافر را در دام آفتی اگر خوری دانه او دیدی که چگونه دست از زانو او آن آتش سوزند مرا سهل بود که مرگ بر صحبت نازیل بود تلخی از یاد ام تنواست شیرین بر کینه چون درستان پیشتر کرده و نهیها کفش گرد ز احتلاط پائی هموار گرچه پاکی ترا پلید کند پاره ای به تا پدید گشته آب در روغن چه باشد یکدیگر غنی</p>	<p>مکن باد و ستان از آتش انی یا حیث آرا خراشید مستم این صحبت بنا اهل یثین باورده آفتلاد ناموافق سده راه سالک است باید مشیرین با شش بیگانه او تیر از ره راستی کمان رایج دید صد حال در آتش اگر قبیل بود با مردم ناز اهل مبارک صحبت صحبت نیکان بدان لاجون تکرار میفرماید طلعت دل صحبت آفرینان رستان را پیشتر کج سطلان کج کم نشین با بدان که نسبت بد آفتاب از چه روشن است او را صحبت نایض آتش را لفظی او را</p>
--	--

باب الطاهر

طع

طع را سه حرف است که هر سه معنی ابران نیست هر طعما شراب است

<p>شود و نداد را ماه به اشتا سب چون اینها بود آب با آنکه میزند که این کلید بر جبهه فضل است هر که صبر نیست حکمت نیست آری شود و یک بچون جگر شود سب بر تلخ است و لیکن بشیرین دارد نوشه چندی که دم داد بهر یک و آنند ز آنچه و آنچه در دست آسپاد دارد</p>	<p>بهر اندر رحم یک قلعه آب بزرگترین است همین طهای بصیرت شکل عالم تمام نیست کج صبر است بسیار لقمان است کونید سنگ محل شود در مقام صبر نار صح از روی درستی سخن از آن نزدق باروزی رسان مقلد بر جا نخیزان تبر و دندان نزدق گزیت</p>	<p>کاشی سرد حافظ سرخشا</p>
--	--	--

پای لضاو

ضرر پیشینه

<p>چو یک باخت او یک سر از ز قمارها بر حاضر ز پیش غازه قواری است نسبت بهر انگشت فرد تر پشت بی عبت و بی عزت پدید روشو یک قطره در آب گزید و سر شود چو بی بی جلاز یک گز است خندان را</p>	<p>زین اهل عقلت عاقبت کارها هر دو که با زبان سخنانش نیست نگر بنزد انگشت که در نیچه دست در جهت نیز مرد نامر شود صدال اگر شعله فروزد آتش بجووری ز جویساشا گز است</p>	<p>نسی بیول عنی</p>
--	--	-----------------------------

<p>چون خیزان بجز از کار بازش تر هم که در چشم اهل بازش حاصلش مشکئی غیر ناست شود بهنگامی بیشتر و در او اثر هیچ ستم با مردم فراوه کن و نمیشد که بر حق مگرد و هم در مغز دل گردید و دل ظالم شکر ظلم آنگشته بر فرد خست ظالم ظالم چو شود پیروز بالا کرد</p>	<p>سگشته بجز کوچه بازار بازش غنی چون طفل رشک مردم آزار بازش غنی آسبانی بسبب پندار شاید بر دم عمر کوتاه از نادمی میشود نیکایا کلیم بر خردتی زناست که خود هم نماند بان خست است و نمانی کلان بود بر حق جو ز دشمنان لایم بود از خست بیشتر می بود آن خجسته ز بر دست اسید</p>
---	--

باب الحین

عزلت

<p>که شمرت چون زاری بی زلم حوش خست گویند که آب این بر سر کسی که قوی گوشت گس چون بود که گشت کامل ز خاسته می بر این است برده بود سلطنت و چون کسی که در این است</p>	<p>که در بر او دارد گوشت گس بی حفا که در این است گوشت گس بی حفا بر سر او خست است که در این است برده بود سلطنت و چون کسی که در این است</p>
---	---

<p>باشند از پای گس سفار تلبه عتک بونته گرم احرف گرفتن بر زبان افتاده است شد سیه و سر سینه آواز مردم را گرفتند که تقنا یس چیزیه ایچر آهون میگیرد چو گووند ان طبع کدی سخن گوی در دست در سعی هوش سینه کست دکوتای تا برد از مردم ز پشت مایه - نیست امید بهائی با گرفتار طبع انگشت خود بوقت ضرورت بکشد</p>	<p>میتواند و ساز عیش آن دم که طالع بوقت انچنان دور از طبع گشته که بیرون چشم گرداری بهین عیب طبع تو پیوسته نباشد مردم صاحب طبع را بهت عالی گر چه آنه قنادن و مدان شود گفتند طالع که بکاک جوس گرد و راهی - قارون نه خاک برفت از لول مل میتوان چستن بگر و چیده از قی و کس روزی طبع از کاک عقی منزه بشتن</p>
---	--

الطبا

ظلم

<p>که تحمل نمود اگر بار رسید در حرمت سخن و سواد مردم حساب در تهر سخا برمان بشت کس غرض خود کمال برست و سواد مردم حساب</p>	<p>فیه ظلم و جور از اهل عالم در وقت خانه ظلم و جور آن شهر طمان زاده ظلم است کس که است ظلم آن کس که است ظلم</p>
---	---

چو خامه بر سخن به چاکش در آن گشت
 که کار سگ بود آهو گر رفتن
 دیدن عیب خویشتن نه است
 در صورت کس بسین سعی دریا
 دارد بدان تشنه خالصیت آب
 هر چه در آسبیک چو عینک گزید
 عیاشی خلافت گشته تیغ امین را
 به چو عینک ساخت چشم دیگران بینا
 یکبار اگر نام خود در نظر آری
 که مستغنی شود از زخم درد صابون
 عیب هر کس را کسی پوشید تا خود
 بر دشمن چشم خود را عیب نشوی

مشرق
 غنی
 سرود
 غنی
 صابون
 غنی

ان ساقش

خدای است که در آن
 در آن ساقش
 در آن ساقش
 در آن ساقش

مسیاه رو شود آنکس که عیبین
 نیاشد ز نماند گیری آویست
 هفتاد و یکون تدیدن عیب
 ای دور طلب کمال سرگرم شست
 بهر چه حقیق است با تش بهر
 باشد نور دیده عزیز است در نظر
 با چشم کم بین بگفته طاهر بین
 عیب بیان واقف از نقصا آخر کرم
 هرگز نه معنی بر سخن به چاکس گشت
 بخت از چاکس گشت از قدر از من
 پرده پوشی پرده بر افعال خود پوشید
 ز چشم بین معنی بیان تر نیاشد

عدو اگر واح

سزا سپردن بر او در هر حال
 برین خصم از کوه و دریا
 بجای از دست کسی که
 عدو را در هر حال

<p>آنچه گل را در چمن آسبیدم در باغ ناز است با پاپی و خود در روان گشتم و سرگردان در صدف ناهست گوهری که در این صدف در قید نام ماند اگر از نشان گزشت قدم بدون تیر از حد خویش سلطان باش که تکی دست خرد خون چو باران آنچه روزیست میرسانندت یک چون باز هر دو علم آید قرین و در بودی زای ز بهر آن هفتی است</p>	<p>آبر و گل و آب و ای مرواریدهای خوش خفای و دایان در خوش بهیستی بوده است صاف طینت را به ما را فیت ما در کشتن با تجرد و فقر تمام نیست درون خانه خورد هر گدا نه نشاء است نظر اگر زخم زنده مرشد از عزت نه این همه عدد و جهد حاجت چیست علت آمدن گنج مقصد است از حزمین غرضت به بین علم آن ولایتی است</p>	<p>صاحب کلیم حرم</p>
---	---	--

از کلامی که در این کتاب است

پوشی

<p>بپوش چشم خود از عیب خلق و باطن که عیب پوش گسار عیب پوش تا که نیست میسر و بهر پوش هر که عیب پوش است در این عالم منظران اگر راست است در این عالم عیب پوشی در این عالم</p>	<p>کدام عالمی را در پوشی بپوش چشم خود از عیب خلق بپوش چشم خود از عیب خلق بپوش چشم خود از عیب خلق بپوش چشم خود از عیب خلق بپوش چشم خود از عیب خلق بپوش چشم خود از عیب خلق</p>	<p>عالم عالم عالم عالم عالم عالم</p>
---	--	---

<p>آورد بر نزد چو گرد و نشیب با ما نظر اگر چه مشوره مقرر من با او در گیر با انظار آیین خور و خود پیستی قیامت آن بت که ز پند از شکستی پیوست</p>	<p>سرخشی با زیدستان با شکر گشت بقدر توتنی هرگز نمی آفرزد موز و دران تا یکسری و تو توتنی باقیست آگهی بت پندار شکرستم</p>
---	--

غذا از اشتها کم خوردن

<p>تاورد و تو معرفت بسنی سی نچندان که از ضعف جانان کرد شش و زنده بگلی شش و زنده بگلی سود ندارد و عذاب پیوست مصیبت او در روز تا با حق و اگر در شبانگه با غم شکم پیوست من شکم پیوست از سر خودی که در شکم پیوست</p>	<p>اندر دن از طعام عالی دار نچندان بخورد و دانت بر آید اسیرت شکم را در شب بگیر خور معده چو پر گشت شکم در دست شکم و شکم و شکم ما فتن شکم و شکم و شکم از شکم شکم بند شکم پیوستی شکم ای برده خود در شکم و شکم</p>
---	---

انرا قیامت شکم پیوست
 از شکم که در شکم پیوست

شکم پیوست

عجب

<p>و امن عجز پرست است آ که ملووم نشوید بر پیر نشست گوی و عجزش از تو آری زود گفت در بنای تسلیم نقش سگوس نگین از سجده میگردد خورشید جهان تاب زود پشت سر اوج گیرد و انقدر که خود تنزل میکند</p>	<p>نمکت بسیار دقیق است سخن پزیر خاک انسان که صدر جا وارده بیم گفتند ترا کجا کجا کردن صرف سر زخمت و از گون راست بیلتونیا ما شبنم آقاوه بر آتاک بر آید منتزلت تملی بدراکن که در تواره آید</p>
---	--

فنی
نی
پل

باب الغین

غور

<p>چون غور در غور کردی که غی در غیا آن غوری بهشت با دو عالمی هر که گفت غور در غور در غور کردی</p>	<p>غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور غور در غور</p>
---	--

چشم بیدار باش تا باشی
 نارخ از کار باش تا باشی
 همچو بر کار باش تا باشی
 داور و همیوشن باش تا باشی

خاک بر فرق خواب غفلت ریز
 سنگس راه است کار و بار جهان
 چرخ زن گریز نقطه وحدت
 در تضاد اول بیار و دست بکار

فراق

بدون دید اگر تو هستی
 از شاخ گل رنگ نهاد و پدید آورد
 غوغای تو که ام زندگانی
 مرگیت نیستم ز غمگانی
 که در شرف و هم با تو هستی
 که در سینه سینه با و جانان
 خدا که ما را ستود و در این جهان

فراق دوست اگر تو هستی
 گفتم بیلکه که علاج فراق نیست
 ای محمد و پیام رسالت
 بیرونش خوش تو زنده بودی
 در بیان خاطر ندانم و در بیان فراق
 در این و هر که آمد در بیان فراق
 در بیان فراق و در بیان فراق

عقوبت

منش جان که در این جهان
 در این جهان که در این جهان

باب الف

<p>کسیکه پاک سازد و من نصیب پاک کن از نصیب مردم و از نصیب هر که نصیب گران پیش تو آورده باشد</p>	<p>بمان کایید و فرج هست مسو ای که از مسواک مردم مکنی شکر بیگمان عیب پیشین گران خواهد بود</p>
---	--

باب الفاء

ف

<p>دولت ندم و کجاست از آتش چون اسرار ازل را از خود آن درین است که همه گشاید و من و تو بانی نیست کردن یکدیگر خود را که نیست گشت کار چون است از کجاست تا آنکه از دست او انان تا آنکه از دست او انان تا آنکه از دست او انان</p>	<p>خسختان به از قصر بود در گرام این حرف سماء تو خوالی و من گر بده برافندش تو مانی و من از دو عالم هست خستین این مگذر عری ز کبود رستن چون من کجاست باشد تا آنکه از دست او انان تا آنکه از دست او انان تا آنکه از دست او انان</p>
--	---

<p>بر تلخ و شور طبعی بسیار قانع باش بزود نشستن چو آینه هموار کرده است تا صد رزق هست چنانچه میان دست که هر چه ساقی دارد نیت عین مطلق حافظ روزه انکاسب صیب اشد نشسته کسب کن بس تکیه بر چهار کن بخل فلک باطل قناعت چه میکند چون بخشاک تر از بنازد نظر گویش بده از دست خود برشته راه توکل</p>	<p>بر این معصومت خویش را نبیس کردند روشن آبر کسی است که هر خرف برشته قانع شو و ز خویش کن راه طلب را بند و دو صافه ترا حکم نیت دم درش از توکل در سبب کامل مشو گر توکل میکنی در کار کن در شکست ای آسب فکر کم نیشود با قناعت هر که خو گیرد تو گویش اگر خواهی کرد منزل مقصود را بگیر</p>
---	--

قلیان

<p>مهر زایش بس در پیغام گزینم نیکو کسی که در سواد او در این دروین تو نیست که کرد بر دست که کند تو کس که در این مطلق است در این مطلق است</p>	<p>من از بی قلیان کسی گفتم بی قلیان مرا از تو بگو قلیان گفت از عهد در میگردد بر گوی تو در عهد تو است ستم که بر داشت در است در این مطلق است در این مطلق است</p>
--	--